



حاج ملا عباسعلی

کیوان قزوینی

دوست فاضل من سرکار سرهنگ مدرسی اخیراً از اهواز طی نامه‌ای از این بنده خواسته بودند سوابق آشنایی خود را بامر حوم حاج ملا عباسعلی کیوان قزوینی جهت اطلاع ایشان بنویسم. چون شادروان کیوان- قزوینی یکی از دانشمندان بزرگ عصر ما بود و چه هنگام که بتصوف اقبالی عظیم داشت و چه زمانی که از صوفیه نفرتی یافته بود در هر دو حال افکار و سخنانش در علاقه‌مندان بدرویشی و تصوف تأثیر فراوان داشت و هنوز هم دارد بنابراین بمنظور استحضار این عده از هموطنان عزیز و نیز شناسایی بیشتر دانشمندان مذکور مناسب دانستم آنچه در پاسخ نامه سرکار- سرهنگ مدرسی برشته تحریر در آمده در مجله گرامی و حید بچاپ برسد.

تهران - ۱۳۴۹ کیوان سمیعی

در آغاز جوانی که برای تحصیل علوم عربیه بمحفل مدرسین و علماء کرمانشاه میرفتم گاهگاه نام شخصی را بعنوان حاج ملاعباسعلی گنابادی میشنیدم که بعدها معلوم شد وی از مردم قزوین بوده و بسبب ارادت بفرقه گنابادی که یکی از فرق سلسله نعمة اللهی میباشد باین نسبت شهرت یافته بوده است .

مدرسین و علماء کرمانشاه باعجاب تمام از این شخص نام میبردند و از قدرت بیان و وسعت دائره اطلاعات او در علوم دینی و شور و جذبه اش مطالبی میگفتند اکثر او را دیده بودند زیرا چندبار بکرمانشاه آمده و بمنبر رفته بود. نقل میکردند که در یکی از این سفرها بخانه حاج سید محمد علی ملک برادرزاده مرحوم حاج سید حبیب ملک التجار که از پیروان فرقه گنابادی بود وارد شد و قریب بمدت یکماه در آنخانه بمنبر رفت و پیرامون مسائل توحید و معرفت بحث کرد، در سفر دیگر بر سر دزار مغفّرعلیشاه کرمانی که در جانب شرقی کرمانشاه خارج شهر واقعت چند هفته منبر رفت و راجع بامامت و ولایت گفتگو نمود.

میگفتند بمحض اینکه در شهر شایع میشد حاج ملاعباسعلی بکرمانشاه آمده است و بمنبر میرود مردم از هر طبقه برای شنیدن سخنانش هجوم میآوردند و با اینکه بیش از بیست الی سی نفر از درویشان گنابادی کسی در کرمانشاه هم مساک او نبود با این حال از روز دوم و سوم منبر رفتنش بحدی جمعیت جهت شنیدن گفتارش که گرم و عارفانه بود - زیاد میشد که جابر مستمعین تنگ میکردید چنانکه در همان زمان که در خانه مرحوم حاج سیدمحمد علی ملک منبر میرفت. با آنکه حیاطی وسیع داشت باهای همسایگان و مقداری از کوچه نیز از جمعیت پر میشد و هنگامی هم که در مقبره مغفّرعلیشاه بافاده و افاضه مشغول گشت بعلت کوچک بودن صحن مقبره و ازدحام مردم مجبور شدند منبرش را بیرون مقبره بیاورند تا استفاده کنندگان در صحرای مجاور بنشینند.

علماء و فضلاء کرمانشاه پس از اینگونه قصه ها بنقل نوادر تحقیقات و تأویلات و توجیهاتش پیرامون آیات قرآنی و احادیث نبوی و عبارات حکماء و

اشارات عرفاء میبرد و اینها همه مرا اشتاق میساخت که بیدارش نائل
 آیم و از حضرتش فایده برمجه، در آن زمان بمطالعه کتب حکماء و عرفاء و تحقیق
 در مقاصد صوفیه رغبت فراوان داشتم و دلم میخواست نمونه های مشائخ سلف
 و اخلاف با یزید و جنید و ابوالحسن خرقانی را در عصر خود ببینم!
 در آن اوقات من خبر نداشتم که او بعد از عمری مجاهده در پیشبرد مقاصد فرقه
 گنابادی و اعلاء نام پیشوایان آن اخیراً خود را خطای و مخطی دانسته و بنوشتن کتبی
 در رد فرقه مزبور و دیگر مدعیان تصوف در عصر ما پرداخته است، این معنی بر
 من مجهول بود تا اینکه در سال ۱۳۱۰ شمسی سفری از کرمانشاه به تهران آمدم
 و در یکی از خانه های کوچه های اوائل خیابان چراغ برق بیدارش موفق گردیدم
 ضمن صحبت دریافتم که او اکنون داعیه ای ندارد و سخت با فرقه بازی و سلسه
 سازی بهر نامی و عنوان که باشد دشمن گردیده است.

هنگامی که بر او وارد شدم عمامه بر سر و عبادت برداشت روی توشکی
 نشسته و بتحریر مشغول بود، وقتی نشستم قلم و کاغذ را بیکسو نهاد و از من
 احوالپرسی کرد، اشتیاق خود را بیدارش معروض داشتم و در طی گفتگو
 سؤالاتی راجع باقیان گنابادها کردم ضمن اینکه پاسخ بسؤالاتم میداد
 فهمیدم که ارادتی با آنان ندارد چون از تحول حالش خبر نداشتم با کمال
 تعجب گفتم: من اینطور شنیده بودم که حضرت عالی از مشائخ این فرقه
 هستید! جواب داد: بلی اینطور بوده اما اکنون بر خطای خود واقف شده و
 میخواهم با نوشتن کتبی مردم را با عقیده فعلی خویش بیاگاهم. پرسیدم: آیا
 بسلسه دیگری پیوسته اید؟ پاسخ داد من جانوری نیستم که از سوراخی در آمده
 بسوراخی دیگری رفته باشم! دانستم اشاره به حدیث معروف «لا یدلغ المؤمن
 من جحر مرتین» میکنند که مولانا در مثنوی فرموده است:

گوش من لایدلغ المؤمن شنید قول پیغمبر بجان و دل گزید

راجع بموضوعات چندی پرسشهایی کردم که همه ارتباط بدرویشی و
 تصوف داشت، وقتی علاقه شدید مرا باین مسائل دید پرسید مگر درویش هستی؟
 عرض کردم: نه! اما طالب حقیقت و کمال نفس هستم و میخواهم کامل

مکملای بیابم فرمود: یقین پیدا کن کسی را در میان هستند نشیمان وداعیه داران
نخواهی یافت:

کمند صید بهرامی بیفکن جام بی سر گیر

که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش

پس از آن اضافه کرد که ریاست طلبی و دست نشینی بهرام و رسم که
باشد دست و پای وجدان و عقل شخص را چنان می بندد که نمیتواند قدمی در
راه حقیقت بردارد و گاهی از کار خویش بگشاید تا چه رسد باینکه بتواند
دست دیگری را بگیرد و در طریق کمال راه بیرد، من بیشتر سالهای عمر
گرامی را در این هوس بسر بردم و چنین کسی را نیاافته‌ام حالا تجربه خویش
را رایگان بتو میآموزم تا عمر عزیز را در این سودای خام تباه نسازی! تو
در آغاز جوانی هستی باید عمرت صرف حقائق شود نه موهومات.

من شدم غرقه دریای غم آن به که شما

کشتی خود سلامت سوی ساحل رانید

در پایان نخستین دیدار از وی خواستم اجازه دهد تا در تهران هستم
هر روز یکی دو ساعت خدمتش برسم، این اجازه را داد و من در آن سفر
که نزدیک به دو ماه طول کشید هر روز بدیدارش میشتافتم و از مصاحبتش
بهره‌مند می‌گشتم. در این ملاقاتها مکرر میفرمود: چرا عمر گرامی را
صرف مطالب و شناختن مرده‌ی می‌کنی که من پس از قریب هفتاد سال زندگانی
و گام زدن در این طریق تازه بگمراهی و سرگردانی خودپی بردم (در آن
اوقات از عمرش هفتاد و اندی سال گذشته بود) با همه اعتقادی که به او پیدا کرده
بودم بعات علاقه شدیدی که بتصوف داشتم نتوانستم این نصیحت خیر خواهانه او را در
آن زمان بپذیرم و از طاب دست بردارم بلکه هر چه او بیشتر تخویف و تهدید میکرد
من بیشتر مشتاق بدیدن پیشوایان سلاسل تصوف میشدم و این معنی را هم
از او پوشیده نمی‌داشتم، حال من در آن ایام مانند حال آن شاعر بود که گفته‌است:

احسن الی هواها و هو حقیقی کمجروح یندای بالجرّاح

لهدا در آن سفر و سفرهای بعدی با کمال اخلاص و حسن نیت بدیدار اقطاب

و مشایخ زمان اعم از شیعه و سنی که دیدارشان در ایران بسر بود شتافتم و اگر چه

بهمچیک نتوانستم دست ارادت دهم اما صادقانه اعتراف میکنم که از محضر آنان بقدر استعداد خویش استفادۀ علمی و اخلاقی کردم و صرف نظر از دعاوی بیجای این طائفه معتقدم که خود او هم از مجالست طولانی با فضلاء صوفیه بآن مرحله از کمال و معرفت رسیده بود و نیز معتقدم که برخی از نکته گیرها و عیب جوئیهایش از این قوم جز آزردۀ خاطر از اشخاص دلیل دیگری نداشت، این مطلب از بیشتر نوشته های او بدست میآید و تصور میکنم هر کس بادقت و بیطرفی تألیفاتش را بخواند از آنها همین استنباط را خواهد کرد.

باری از سال ۱۳۱۰ شمسی آشنایی ما شروع شد و آن تاریخ مقارن با آغاز جوانی من و دوران پیری کیوان بود، از سال مزبور بعید زیاد بتهران میآمدم بمحض ورود باین شهر هر روز چند ساعتی بخدمتش میرفتم و از محضر پر فیض استفادۀ میکردم. در سال ۱۳۱۴ شمسی که مدت زیاد تری در تهران اقامت داشتم از او درخواست کردم شرح قیصری (خصوصاً الحکم) و محیی الدین را تدریس کند پس از هماذیر بسیار پذیرفت ولی این درس جز مدت تقریباً چهارماه ادامه نیافت زیرا مایل بود حال که با وجود کبر سن زحمت تدریس را بر خود هموار ساخته است لاقلاً حوزه درسی تشکیل شود و چند نفر از طلاب حکمت و عرفان در این درس حضور بیابند و چون جز من کسی حاضر نمیشد کم کم حالت نشاط تدریس از او سلب گردید و تعلیم و تعلم آن کتاب بمنحصر بفضول اول آن و فصلهای آدومیه و شیشیه شد.

بسبب تسلطی که بر قواعد صرف و نحو داشت عبارات و جمل کتاب را بسیار خوب و درست میخواند بیشتر موضوع درس او هم مربوط بتجزیه و ترکیب کلمات و جمله ها میشد، وقتی بآیه ای از قرآن یا حدیث یا عبارات صوفیه و شعری میرسید تأویلات و توجیهاات زیاد میکرد که پاره ای از آنها غریب نمیشود و فقط دلالت بر قدرت تفکرش داشت. در آخرین روز درس راجع بتعطیل آن هیچ حرفی نزد فقط کتاب و را از مقابلم برداشت و در حاشیه درس آنروز مشغول نوشتن چیزی شد وقتی کتاب را بمن داد دیدم آنجا که شرح نص شیشیه تمام شده است در حاشیه نوشته است: هاشتغل عندنا بتحصیل هذا

الکتاب من اوله الی ههنا درساً و بحثاً حبیبنا الفاضل و صدیقنا الکامل... الموسوم بالسبعی القاطن فی قرمیسین ادم الله تأییداته . حررفی خامس و عشیرین من ربیع الآخر ۱۳۳۵ وانا اهد عباس کیوان قرویش، با خواندن این عبارت دانستم مایلمست درس را تعطیل کند گفتم: اطاعت میشود.

در همان سال از من خواست که کتاب «کنوز الفرائد» او را بفارسی ترجمه کنم، هنگامی که بکرمانشاه بازگشتم اینکار را انجام دادم و تعلیقاتی هم بر آن نوشتم آنگاه نسخه اصل را جهت اظهار نظر و اصلاح بخدمتش فرستادم ضمناً طی نامه‌ای در خواست کردم پس از اصلاح آنرا عودت دهد تا نسخه اصلاح شده را برای خود استنساخ نمایم. با کمال تأسف پیش از آنکه ترجمه کتاب را از نظر بگذرانند دچار کسالت شد و کسالتش آنقدر ادامه یافت تا برحمت ایزدی پیوست.

زندگانی آنمرحوم در سالهای آخر عمر - که من فقط همان قسمت را دیده بودم - بسیار در همریخته و آشفته بود، با اینکه توانگر و مالک چندین خانه بود بر اثر تعدد زوجات که لازمهاش عدم صمیمیت زن و فرزند است هیچگاه آسایش نداشت و همیشه گرفتار بد رفتاری عیال و اولاد بود. همیشه از این خانه بآن خانه میرفت دنبال آرایش میگشت و نمییافت، بیشتر در خانه‌ای واقع در بخش عود لاجان بسر میبرد و من بقصد استفاده زیادتر از وجود او چند ماهی یکی از اطاقهای همانخانه را اجاره کرده و مراقب احوالش بودم.

اغلب اوقات او صرف نوشتن میشد و روش در تألیف این بود هرچه را مینوشت بدون مراجعه و حک و اصلاح بچاپخانه میداد، هیچکله من ندیدم هنگام تألیف بکتاب و یادداشتی رجوع کند و اساساً کتابی نزدش نبود که مطالعه نماید بهمین عادت اشتباهات و خطاات بسیاری در مقولاتش رخ داده و تألیفاتش همه احتیاج به تهذیب و تنقیح دارند اما با اینحال مطلب جالب توجه که دلالت بر تسلط او در حکمت و عرفان عرب میکند در کتابهایش زیاد وجود دارد که نباید از آنها غفلت نمود.

(فاتمام)